

میل مردن نیست مرا!!

(بررسی وصیت‌نامه تاگور)

تاگور هرگز خویش‌نگاری و خاطرات خود را به رشته تحریر در نیاورد. طبع وی اجازه چنین کاری را نمی‌داد. «کیهان» و «گیتی» پیوسته مطمح نظر وی بوده است. گه‌گاه اگر اشاراتی به خود در نوشتارها، اشعار و ترانه‌ها و داستان و مقالات فلسفی، علمی و ادبی دارد، صرفاً به دلیل آنست که تاگور خود را اساساً در چارچوب و در رابطه با جهان، بعنوان جزئی از یک «کل» می‌بیند. در واقع، در وصیت‌نامه بین تاگور بعنوان «انسان» و تاگور «شاعر و فیلسوف» پل زده شده و این دو را به یکدیگر نزدیکتر می‌سازد.

خود تاگور تحت عنوان «کیست نشسته بر پشت چشمانم» توضیح می‌دهد:

«از من خواسته شده به نگارش شرح حال خود بپردازم. قصد ندارم که خود را پشت تواضع مخفی سازم، اما از همان آغاز باید اعتراف کنم به عقیده من خودنگاری از عهده مردمان خاص با استعداد ویژه بر می‌آید و ظاهراً من چنین استعدادی را ندارم. چون واقعاً نمی‌دانم داستان دقیق زندگی من چه نفعی برای دیگران دارد. از همین روست که جزئیات روزمره زندگی را حذف

* برگرفته از متن انگلیسی وصیت‌نامه تاگور A TAGORE TESTAMENT که خانم هندو دوت آن را مستقیماً از اصل متن وصیت‌نامه از زبان بنگالی به انگلیسی برگردانده است. وصیت‌نامه در واقع شرح حال کاری، توجیه و تبیین نوشتارهای علمی و فلسفی و اشعار تاگور است.



● مراسم تشییع ناگور در کلکته

می‌کنم و تلاش خواهم کرد تا سر حد امکان به سادگی بیان کنم و اگر رگه‌های خودخواهی و خودپرستی در گفتار هست، از خوانندگان صمیمانه پوزش می‌طلبم و درخواست بخشش دارم. هرگاه به گذشته می‌نگرم و دوره طولانی و وقفه‌ناپذیر آثار را مرور می‌کنم یک نکته برایم شفاف و عیان می‌شود که روی امری به سختی اقتدار دارم. هرگاه شعری می‌نوشتم، خود را خالق و مسئول آن می‌دانستم، اما امروزه به خوبی دریافته‌ام که این امر با حقیقت خیلی فاصله دارد. از اشعار و سروده‌هایم گواه می‌گیرم:

«چيست اين بازي هميشه تازه/ تو در مني و بالودگي خویش با من بازي می‌کنی/ آنچه بخواهم بگویم نگذاری تو، بیان کنم/ در نهانی‌ترین قسمت وجودم بر نشسته‌ای/ واژگان را از لبانم بر می‌ریانی/ با آهنگ خویش می‌آمیزی و با کلمات من سخن خود را می‌گوئی/ آنچه می‌خواهم بگویم انگار فراموش می‌کنم/ فقط همانی را می‌گویم که تو می‌خواستی/ در جویبار ترانه‌ها چشم‌انداز ساحل از دست می‌دهم/ به سوی ناشناخته‌ها رانده می‌شوم.»

تاگور، اصولاً کائنات را بر نظم کاری خود مسلط می‌داند. در فصلی از کتاب تحت عنوان در میان «گل و خاک و علف» آمده است:

شناخت واقعی خود آسان نیست. دشوار است نخ پیوند دهنده بنیادین تجارب گوناگون زندگی را کشف کنیم. اگر خالق با لطف خویش عمر طولانی به من عطا نمی‌کرد و اگر به هفتاد

سالگی نمی‌رساند، حتی فرصت شکل دادن تصور روشن از خود را نمی‌داشتم. خود را از هر نظر پاره پاره‌های پراکنده و منزوی می‌یافتم.

در راه‌های زیادی گام گذاشته‌ام که در آنها، حتی هویت خود من مغشوش بود. در گذر از مدار طولانی راه زندگی خود، در لحظهٔ بدرود، که توانسته‌ام مدار زندگی خود را در کلیت آن ببینم، به این نتیجه رسیده‌ام که شاعرم و بیش از آن نیستم. قلب من غالباً درگیر آگاهی بوده که بسیار مدیون فعالیت‌های بیش از حد من بوده است. اما این آگاهی شامل شناخت کامل از خویشتن خویش نیست. نه فیلسوف هستم و نه رهبر... هنگامی که گفتم «نمی‌خواهم رهبر بنگال مدرن در این عصر مهم باشم»، این را با تمام وجود و بطور جدی گفتم. کسانی هستند که پیامبران سفید و مظهر پاکی بوده و می‌خواهند این دنیا را از گناه پاک نگاه دارند و بشریت را به تقدس ناب رسانند که شایسته عبادت و ستایش است. اما من مدعی هستم که نزد اینان، من جایگاهی ندارم. ولی اگر صحبت از شعله پاک می‌شود بخاطر آنست که شعله خود را به طیف اشعه چند رنگی در می‌آورد، می‌پراکند و گیتی را رنگارنگ می‌سازد. آنگاه من پیام‌گزار این شکوهمندی می‌شوم، می‌رقصم و دیگران را به رقص و آواز می‌خوانم، می‌خندم و می‌خندانم، آواز می‌خوانم و تصاویر رنگ می‌کنیم.

ما پیام‌آوران روحی هستیم که تجلی جهانی است که برای شادی بدون دلیل بیقرار است، پذیرش این بازی چند رنگ در درون قلب خود، و ارائه این بازی خارج از من، کار من است. ادعا نمی‌کنم که بشریت را به این هدف رهنمون می‌سازم. ره رفتن با رهرو شغل من است، سایه پناهگاه در هر دو سوی راه، شکوه سبز، گلها و شاخ و برگ‌ها و چهچه و آواز پرندگان، دریافت جوهره این همه تجربیات و ضبط و ثبت دائمی آنها، در زمره کار و هدف شاعران بشمار می‌رود. تهییج کردن یک نفر ممکن است بسیاری را به حرکت در آورد که این کار در جهات و شکل‌های گوناگون انجام می‌گیرد. از طریق ملودی، آواز، رقص و نقاشی... در تمامی سایه و روشن‌ها و کلیه صور در تداوم و پیوستگی اندوه و شادی. در این کشاکش، درست و نادرست - من ناقل آن هیجان در چند پارگی و چند دستگی آن هستم. من برای خود بازی با کلام را در نمایش صحنه بر می‌گزینم. این خود من است - این خود واقعی من است، مردمان نامهای دیگری به من داده‌اند، برخی مرا فیلسوف نامیده‌اند، پاره‌ای مرا بر جایگاه استاد مکتبی نشانده‌اند، اما حتی بعنوان یک طفل، من بخاطر آموزش و پرورش و فراگیری بازی‌ها از دست استاد مدرسه گریخته بودم، من هرگز نتوانستم یک استاد مکتب بشوم!

با آزمایش تمام مسیرها و راه‌های طی هفتاد سال گذشته در مغز من شکی وجود ندارد که من چیزی بیش از یک همبازی بازی‌های متغیر بیش نیستم. نمی‌دانم که من به چیزی نائل شده‌ام یا

می توانم چیزی را در پشت سر باقی بگذارم.

قلب خود را در میان گل، خاک و علف در میان درختان رسیده... خالی کردم. آنانی که در قلب خاک آشیان گرفته اند، کسانی اند که خاک را شکل دادند، ره رفتن را بار اول بر خاک فراگرفتند و در فرجام سرهای خود را بر خاک می نهند، و می آرامند.

من دوست آنانم — من شاعرم!

هنگامی که به مناسبت انتشار مجموعه ای تحت عنوان «نویسندگان ادبیات بنگالی» در سال ۱۹۰۴، منتقدان نوشتار تاگور در مجموعه را مورد انتقاد قرار دادند، تاگور در جواب منتقدان که رگه های «خودبینی» غرور و خودپرستی» را در مقاله اش دیده بودند، طی نامه ای به این نقد پاسخ داد که قسمت هائی از آن به شرح ذیل است:

«ذهناً» میدانم که تعمدی برای خودپرستی نداشتم»

«سالیان قبل، ترجمه انگلیسی مقاله شاعر بزرگ آلمان، گوته را خواندم. تا آنجا که به یاد دارم، فکر اصلی مقاله بر این محور دور میزد: «انگیزشی که یک غنچه گل سرخ را و می داد که به گلی در باغ شکوفا شود همان انگیزه آدمیان است که بیان و کلام و فکر خود را به «شعری شکوفا» در می آورند.»

«اذعان به این نیروی زندگی در زندگی شخص و خلاقیت فرد به معنای غرور و تکبر نیست» چه این نیروی زندگی ملک طلق فرد زنده خاصی نیست. کل جهان با آن نیرو و انگیزه می گیرد. «اگر چنین باشد، پس چرا چنین واقعیت بدیهی، ساده را با تاکید خاص بیان می کند؟»

«پاسخ اینست که هنگامی که یک امر واقع بسیار بدیهی در زندگی در یک لحظه مهم به نهایت تحقق و درک کامل ما می رسد، به یکباره تحت ضربه روشنگری ناگهانی قرار می گیریم. حتی در عادی ترین امور، هنگامی که با شیوه ای ویژه و طریقی خاص به شناخت آن می رسیم، آنگاه است که راز آن با دقت بیشتری بر ما فاش می شود. مرگ که رویدادی همه روزه سراسر گیتی است و از ازل وجود داشته، همواره به صورت رویدادی تازه به شکل ویژه بر ما ضربه می زند. اخیراً کتابی نوشته پروفیسور کایرو خواندم که در آن می گوید «اندیشه بشر اساساً خودآگاهانه است. او همواره پیش از آنچه فکر می کند، یا می داند هست و تفکر و دانش تحت سیطره ایده هائی است که وی در اول از اثر آنها آگاهی ندارد، مع هذا، این ایده ها بر آنچه می گوید و می کند، اثر می گذارد. بنابراین انتظار داریم که دلالت هائی از آن حتی در مرحله آغازین تحول و شکل گیری بیابیم، اما نمی توان انتظار داشت در آن مرحله به شکل خاصی که واقعاً هستند، پدیدار و معلوم شوند.» در آغاز ما از این ایده ها آگاهی نداریم، اما بهر حال بر گفتار و کردارمان تاثیر دارند و ما را

● مراسم تشییع جنازه ناگور در کلکته



بر اقدام و بیان، حتا در سالهای اولیه نابالغی یا بدون آگاهی ما و می‌دارد. همین ایده‌ها بودند که در من بصورت کشف و مکاشفه در آمد و موجب بیان داستان کوتاه به شیوه‌ای خاص در آمد. اینکه این نکته دیگران را مجاب کند یا نکند مساله‌ای دیگر است، اما معارضه‌ای وجود ندارد. چه این نیروی - زندگی ملک انحصاری هیچ کس نیست. اما حقیقت اینست که وقتی شخصی به روشنی ایده‌ای را به وسائل و طرق گوناگون در زندگی خود متجلی می‌بیند، نمی‌تواند آن را با گفتن اینکه آن امری مشترک است یا بدیهی و مشهور است، نادیده بگیرد.

در سال ۱۹۰۴ بنا به درخواست شری پادمینی موهان نوگی، یکی از ویراستاران نشریه «بنگالی» رابیندرانات نامه‌ای به وی نگاشت و داستان زندگی خود را در یک قرن پیش بدین شرح برشمرد:

آقای عزیز

با سلام‌های خاضعانه، این نامه را از آن رو می‌نگارم که بگویم، اصلاً عکسی از خود ندارم و برایم امکان پذیر نیست که فراهم سازم. هوشینگ روزگاری از من عکس گرفت، شاید آنها بتوانند عکسی به شما بدهند.

رویدادهای غیر عادی که در زندگی من رخ داده باشد، وجود ندارد و داستان زندگی من ارزش گفتن ندارد. تاریخ تولد من ۶ مه ۱۸۶۱ است دوران کودکی را با گریز از مدرسه گذراندم. احساس و نیروی نوشتن بر من مسلط بود و هنگامی که فقط پسر بچه‌ای بیش نبودم شروع به نوشتن کردم شانزده ساله بودم که در مجله ماهانه بهاراتی برای نخستین بار منتشر شد. با نوشتن مقالات اکثراً در این نشریه، به تمرین نثرنویسی خود پرداختم.

در هفده سالگی با برادر دوم خود به خارج و انگلستان رفتم. فرصتی دست داد تا انگلیسی فرا گیرم. ادبیات را در دانشگاه لندن زیر نظر پرفسور هنری مورلی خواندم. بعد از یکسال و اندی به کشورم برگشتم در قایق شروع به نوشتن شعر «قلب شکسته» کردم، که در بازگشت به وطن آن را تمام کردم و بعد از آن شعرهای دیگری سرودم...

در ۲۳ سالگی با شری متی مریئالینی دوی ازدواج کردم. دیگر کتاب‌های اشعارم تحت عنوان «نگاره و ترانه» «سکه و نومی»، «مانشی»، «سلطان و ملکه» «زورق طلائی» به ترتیب منتشر شد. تاریخ انتشار آنها را دقیقاً به خاطر ندارم. بیشتر اشعار «زورق طلائی» ابتدا در ماهنامه سدهانا منتشر شد. خواهرزاده‌ام سرجوت سوت هیندرانات برای مدت سه سال ویراستار این مجله بود. من مجبور شدم مسئولیت سال چهارم را تماماً بر عهده بگیرم. تقریباً تمامی مقالات سدهانا بالاچار توسط من نوشته می‌شد و مقالات دیگران هم که منتشر می‌شد من ویراستاری می‌کردم.

در این زمان امور مستغلات ما بعهدہ من گذاشته شد، بنابراین مجبور می‌شدم که از طریق زمین یا از راه رودخانه مرتباً به این دهکده‌ها سفر کنم. در پرتو تجربیاتی از این دست من شروع به نگارش داستانهای کوتاه کردم. مدتها قبل از آنکه سدهانا منتشر و توزیع شود، مجله ماهنامه دیگری بود به اسم هیتابادی، که عملاً در دسترس بود. نویسندگان زیادی در آن مطلب می‌نوشتند و کریشنا کمال بابو سردبیر آن بود. من عادت داشتم بطور هفتگی داستانهای کوتاه نقل و مقالات ادبی را برای انتشار می‌فرستادم. و اینچنین شد که من داستانهای کوتاه خود را برشته تحریر در آوردم. برای مدت هفت هفته برای این مجله مطلب نوشتم.

سدهانا چهار سال دوام آورد و بعد از تعطیل نهائی من ویراستاری بهاراتی را برای یک سال بر عهده گرفتم. در این مدت من داستانهای کوتاه دیگر و چند مقاله نوشتم.

همسر من در سال ۱۹۰۰ وفات یافت. بعد از آن مدرسه‌ای را اداره کردم و به ویراستاری اشعارم پرداختم.

داستان زندگی و کار من به ایجاز بیان گردید. من دقیقاً نمی‌توانم تاریخ وقایع را به خاطر آورم. هنگامی که خردسال بودم، مادر خود را از دست دادم. در آن موقع می‌باید ۱۰ یا ۱۱ ساله بوده باشم. دو سال قبل از مرگ مادرم من به همراه پدرم از طریق آمریتسار به دالھوتیز هیلز رفتم. این اولین آشنائی من با دنیای برون بود. این سفر بدون تردید بر نوشتارهای من بسیار تاثیر گذاشته است. طی این سه ماه هنگامی که پیوسته در مصاحبت پدر بودم، درسهای انگلیسی و سانسکریت را بطور منظم فرا گرفتم. بسیاری از شبان را با وی سر کردم که ستارگان را مطالعه می‌کرد و بر سر ستاره‌شناسی بحث می‌کرد. اینجا در فضای باز طبیعت، من طعم آزادی را چشیدم که کاملاً بیرون و متفاوت از حصر و محدودیت‌های مدرسه من بود. بهمین دلیل بهنگام بازگشت بطور کامل از مدرسه بریدم و اینک در پیرانه سری با تاسیس مدرسه‌ای بهای آن را می‌پردازم. از آن گریزی نیست. حالا باید هوشیار باشم و چشمان خود را باز نگاهدارم، مبادا شاگردانم بتوانند از مدرسه بگریزند!*

با احترامات

رابیندرانات تاگور

اوت ۱۹۱۰

* A Tagore Translated by Indu Dutt, Bombay, Iaic Publishing House, 2nd Edition